

اعضای بدن زن جوان که در تصادف، مرگ مغزی شده بود، زندگی بخشید

# سفر بی بازگشت



پدر و مادر شیمای منتظر

هر خبر و تماسی از طرف دختر و همسرش بودند، جز آنچه به آن دو گفتند. قرار بود سفرشان تفریحی باشد، از آن لذت ببرند، عکس و فیلم بگیرند و تبدیل شود به یکی دیگر از خاطرات خوش سفرهای متعددشان، ولی یک تصادف ناگهانی همه چیز را به هم ریخت و او به یکی از هزاران مسافر آسمانی تبدیل شد که پس از مرگ مغزی، اعضای بدنش را به بیماران نیازمند به اهدای عضو اهدا کردند. ۲۷ خرداد بود که شیمای اسفندیاری و همسرش تصمیم گرفتند به سفر بروند. سفری که می‌توانست به یکی از شیرین‌ترین سفرهای او و خانواده‌اش تبدیل شود، اما تقدیر برای آنها و دو کودک‌شان سرنوشت دیگری رقم زده بود. با خانواده‌هایشان که خدا حافظی کردند، بار و بنه سفر را بستند و راهی جاده شدند. در حالی که به نظری آمد آنها سالم و سلامت در جاده باشند، پدر شوهر شیمای به ساعت ناگهانی انداخت. طبق محاسبه او، پسر،

عروس و نوه‌هایش خیلی زودتر از زمانی که عقربه‌های ساعت نشان می‌داد، باید به مقصد خود می‌رسیدند، اما ته دلش کمی دلشوره داشت و نگران بود. گوشی را برداشت و شماره پسرش را گرفت، اما به جای صدای او، صدای مرد غریبه‌ای بود که در گوشی تلفن می‌پیچید. از حرف‌هایی که آن مرد پشت تلفن می‌زد، بوی خوبی نمی‌آمد. هر ثانیه‌ای که می‌گذشت، چهره پدر در هم و نگران تر می‌شد. به انتهای حرف‌هایش که رسید، پدر گوشی را گذاشت و بعد شماره دیگری را گرفت. مردی که پاسخ تلفن پدر شوهر شیمای را داده بود، از پاسگاه نیروی انتظامی بود که پس از وقوع تصادف در صحنه حضور یافته و گوشی‌های سرنشینان حادثه را جمع کرده بود. علیرضا شوهر خواهر شیمای می‌گوید: «آنها در جاده تفرش بودند که ناگهان به شدت تصادف کردند و با اعلام حادثه به اورژانس به بیمارستان امام رضای قم منتقل شدند. همسر شیمای خانم و دختر کوچکش سر صحنه تصادف فوت شدند، اما شیمای و پسرش

که او هم سن و سال زیادی نداشت، هنوز زنده بودند برای ادامه درمان به بیمارستان منتقل شدند. طحال پسرش دچار جراحت شدیدی شده بود که با تلاش پزشکان دوباره به زندگی برگشت، اما شیمای خانم به دلیل ضربه شدیدی که به سرش وارد شده بود به کما رفت.»

شیمای پس از انتقال به بیمارستان، تحت درمان قرار گرفت و پزشکان هر چه در توان داشتند، برای نجات او به کار بردند. ۳۰ روز تمام از روزی که او به کما رفته بود، گذشته بود. خانواده شیمای هر لحظه منتظر بودند دخترشان چشم باز کند و دوباره به زندگی لبخند بزند. ساعت‌ها و روزها به ملاقاتش می‌آمدند، اما هر چه می‌گذشت، هیچ تغییر مثبتی در وضعیت جسمی

شیمای ایجاد نمی‌شد. نگرانی پزشکان زمانی بیشتر شد که متوجه شدند سطح هوشیاری او نه تنها بالا نمی‌آید که روز به روز هم کاهش می‌یابد: «با بالا نیامدن سطح هوشیاری شیمای، پزشکان مرگ مغزی او را اعلام کردند و بعد بحث اهدای عضو مطرح شد. برای پدر شیمای خانم بسیار دشوار بود مرگ دخترش را بپذیرد. به هر حال هر پدری عاشق فرزندش است. پزشکان بیمارستان سینای تهران ساعت عمل و اهدای عضو را که اعلام کردند در خانواده بلوایی به پا شد. چون ساعت عمل جراحی را می‌دانستند و خبر داشتند که آن ساعت برای همیشه او را از دست می‌دهند، آنها را بی‌قرار کرده بود. لحظه بسیار دشواری برای تصمیم‌گیری بود. آنها می‌توانستند میان زنده ماندن نباتی و اهدای عضو، زنده نگه داشتن نباتی شیمای خانم را انتخاب کنند، اما وقتی به ابعاد انسانی این موضوع خوب فکر کردند، با این که دل‌کنند از او سخت بود، اما پذیرفتند اهدای عضو انجام شود تا به واسطه اعضای حیاتی بدن او، چند بیمار چشم انتظار اهدای عضو از مرگ نجات پیدا کنند. وقتی خانواده شیمای رضایت‌شان را اعلام کردند، پزشکان او را به اتاق عمل بردند و قلب، دو کلیه و کبدش را به بیماران نیازمند اهدا کردند.»

## قاتل بدهکار

قتل زن جوان توسط عموی همسرش برای سرقت، خاطره‌ای که از کارآگاهان پلیس آگاهی تهران است

### نخستین مظنون

در حالی که فرضیه‌های مختلف این جنایت را بررسی می‌کردیم، شوهر میترا سرخنی به دست ما داد که ما را به قاتل رساند. او در تحقیقات گفت: «نمی‌دانم، شاید این موضوع مهم نباشد اما من یک عمو دارم که از لحاظ مالی در وضعیت متوسطی است و گاهی نیز مواد مخدر مصرف می‌کند، چند روز قبل به خانه آمد و ناهار را با ما خورد. دیگر از او خبری نبود تا این که میترا با من تماس گرفت و گفت که عمویت به من زنگ زده و پول قرض می‌خواهد. من هم به او گفتم الان

من تماس می‌گیرم و من خودم را به خانه دخترم رساندم و داخل کمد دیواری با جسد او روبه‌رو شدم.

### متهم آشنا

بررسی‌های اولیه حکایت از جنایت از سوی فردی آشنا داشت و در تحقیقات بعدی مشخص شد که طلاها و پول‌های نقد میترا به سرقت رفته است. این در حالی بود که خانه به هم ریخته نبود و معلوم بود که قاتل با خانه آشنایی کامل داشته است.

از طریق یکی از کلانتری‌های شمال پایتخت در جریان مرگ مرموز زن جوانی قرار گرفتیم. راهی محل حادثه شدیم و پدر قربانی در تحقیقات به ما گفت: دامادم که به ماموریت رفته بود با من تماس گرفت و گفت نگران میترا است. ظاهراً میترا، دخترم با او در حال گفت‌وگوی تلفنی بوده که ناگهان زنگ در خانه را می‌زنند و میترا برای باز کردن در، تماس را قطع می‌کند. اما بعد از آن دیگر میترا به تلفن‌ها پاسخ نمی‌دهد. دامادم که نگران می‌شود با

وضعیت مالی خوبی ندارم تا بتوانم به او کمک کنم. دیگر هم خبری از او نشد.» با اطلاعاتی که مرد جوان در اختیار ما قرار داد، سراغ کامران، عموی شوهر میترا رفتیم. کامران را بازداشت کردیم و زمانی که مدارکمان را علیه او بر ملا کردیم به جنایت اعتراف کرد و گفت: «نمی‌خواستم میترا را به قتل برسانم اما او تهدید کرده بود که اگر پولی را که از او قرض گرفته بودم را برنگردانم به همه می‌گوید و آبرویم را می‌برد. موضوع برمی‌گردد به چند ماه قبل که برای اولین بار به خانه برادرزاده‌ام